این خرابه قبرستان نه ایران ماست، این خرابه ایران نیست، ایران کجاست؟ [1]

ایرج اسماعیل‌پور قوچانی

ایران گم نشده است... ایران همان ساختار گمی است که مدام پیدا می‌شود.

این جمله قرار است روایت آشنای ما را واژگون می‌کند. معمولاً گفته می‌شود که ایران قوی است، چون از دل تاریخ عبور کرده: از حمله‌ها، گسست‌ها، تغییر سلسله‌ها، اسلام، مدرنیته، انقلاب، تبعید... در این روایت، ایران چیزی است عمیق و پایدار که با وجود زخم‌ها همچنان باقی مانده است. اما شاید ایران آن چیزی نیست که از فقدان جان سالم به در برده باشد. شاید ایران همان چیزی است که مدام و از خلال همین فقدان نام‌گذاری و تولید می‌شود.

فرمول معروف لاکان را به یاد بیاوریم:
»**زن وجود ندارد.** (**La femme n`existe pas**) «

لاکان نمی‌گوید زنان وجود ندارند. او می‌گوید «زن» به‌عنوان یک کلِ کامل و جامع وجود ندارد. «زن» نامِ یک خلأ است: یکی گم ...خلائی که از دل خودِ تلاش برای تعریف او به عنوان یک کلِ تمام‌عیار به‌وجود می‌آید.

همین منطق را می‌توان دربارهٔ ایران نیز به کار برد.

ایران البته وجود دارد: به‌عنوان سرزمین، زبان، غذا، موسیقی، خاطره، سیاست، رنج، تبعید.
اما **ایران به‌عنوان یک کلِ واحد و تمام—ایرانِ به‌مثابهٔ «چیز»—وجود ندارد.**

آنچه وجود دارد، مجموعه‌ای از نمودهاست:
ایران پیشااسلامی، ایران اسلامی، ایران مدرن، ایرانِ مهاجر. هر کدام ادعا می‌کنند که «ایران» هستند یا حامل آن‌اند. اما هیچ‌کدام به‌تنهایی «آن» را در خود ندارند .

اینجاست که با یک مسئلهٔ القایی (induction puzzle) روبه‌رو می‌شویم. مسئلهٔ القایی شاخه‌ای از معماهای منطقی است که بر اساس خودارجاعی بنا شده اند: بخشی از سوال در دل پاسخ نهفته است و برعکس.

ما نمونه‌هایی داریم: تخت‌جمشید، حافظ، عاشورا، نوروز، کافه‌های مهاجرت، شعر، موسیقی، شکست‌ها، امیدها. از این‌ها نتیجه می‌گیریم که «پس چیزی هست به نام ایران«. **اما آن «چیز» هرگز جدا از خودِ این نمونه‌ها و نمودها داده و دیده نشده و نمی‌شود.**

[1] این خرابه قبرستان، نه ایران ماست؛ این خرابه ایران نیست، پس ایران کجاست؟ تصنیفی غمناک اما زیبا در رثای ایران، برگرفته از اپرای »رستاخیز سلاطین ایران در خرابه ای مداین «نوشته میرزاده عشقی.

ایران چیزی نیست که پشت این‌ها پنهان شده باشد. ایران اثر همین تکرارهایی ست که بر روی صحنه جا مانده است: یک Vorstellungsrepräsentaz .

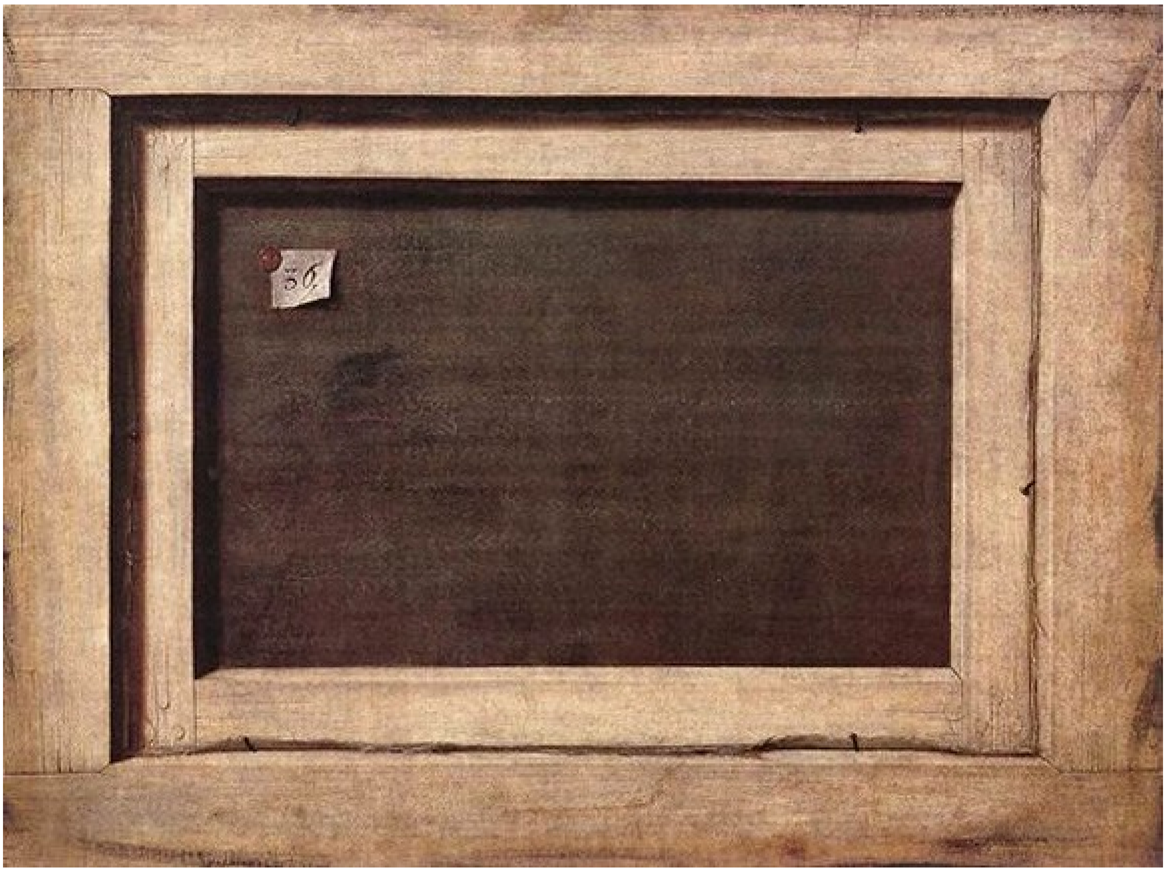

Cornelis Gijsbrechts: Rückseite eines Gemäldes, 1670
Öl auf Leinwand, 66,6 x 86,5 cm, Staatliches Kunstmuseum Kopenhagen[2]

تابلوی کورنلیس خیسبرختس—«پشت یک نقاشی»—به‌شکل عجیبی این وضعیت را نشان می‌دهد.

ما تصویر را نمی‌بینیم. فقط پشت بوم را می‌بینیم: چوب، قاب، پارچه. اما تمام تابلو همین نمایش یک تابلوست.

ایران هم چنین است.

ما هرگز «روی تصویر» را نمی‌بینیم.
فقط با نشانه‌ها، قاب‌ها، بازمانده‌ها، بازنمایی‌ها و بازتاب‌ها سروکار داریم.
و از همین‌ها، تصویری را تصور می‌کنیم که همیشه غایب است. این همان شکلی است که فانتزی کار می‌کند. نوستالژیای ایران از خود ایران جدا نیست...دقیقاً همان چیزی است که ایران به عنوان دال از آن ساخته شده است. پشت یک تابلو که دقیقا به عنوان موضوع تابلو آنجا نشسته است و نگاه خیره اش را به عنوان ایده بر ما دوخته است.

[2] Rolf Nemitz, *Die Vorstellungsrepräsentanz*, July 17, 2017, https://lacan-entziffern.de/anderer/die-vorstellungsrepraesentanz/.

این جمله از شکسپیر در *The Tempest* یکی از دقیق‌ترین فرمول‌بندی‌ها برای همان منطق تصور Vorstellung است.

“**We are such stuff as dreams are made on.**”
— William Shakespeare, *The Tempest*, Act IV, Scene I

»ما از همان مایه‌ای تنیده شده‌ایم که رویاها از آن ساخته می‌شوند«.

در واقع واقعیت یکخواب است همان‌طور که در اینجا روی تابلو یک «پشت» است.

حکایت ژیژک دربارهٔ دزد هم همین را روشن می‌کند.

مردی هر روز با یک فرغون از مرز رد می‌شود. نگهبان‌ها همه‌چیز را می‌گردند، اما چیزی پیدا نمی‌کنند. سال‌ها بعد معلوم می‌شود که او خودِ فرغون‌ها را می‌دزدیده است[3].

ما هم در جستجوی «ایران واقعی»، مدام درون بازنمایی‌ها را می‌گردیم اما آنچه به‌دنبالش هستیم، خودِ همین بازنمایی است.

می‌گویند در یک مسابقهٔ بدل‌های چاپلین، خودِ چاپلین شرکت می‌کندو سوم می‌شود، یعنی نسخهٔ بدل از اصل اصیل‌تر می‌شود. در واقع شخص چاپلین بدل به ایده ای شده است که بدل‌های او، او را بهتر از خود او بازنمایی می کنند.
چاپلین واقعی دیگر چاپلین اصلی نیست؛ بلکه خودِ اصلی او را باید در آینه‌ی بدل‌های او دید.

ایران نیز به گمان من چنین است.

ایران در بازنمایی‌های خود تعریف می‌شود و تاریخ ایران خود یکی از همین بازنمایی هاست.ادبیات غنی او هم همین‌طور و ...

این به این معنا نیست که ایران «دروغ» است، بلکه به این معناست که ایران در سطح فانتزی و خود ارجاعی وجود دارد: نه به‌عنوان توهم و نه به عنوان واقعیت، بلکه به‌عنوان ساختاری که مفهوم وطن و وطن‌پرستی را حول خودش می‌تند و سامان می‌دهد. استعاره زن را به یاد بیاورید.
زن یک دال است. یک بازنمایی Repräsentaz از یک تصور Vorstellung (رد این کلمه را که بگیرید به فانتزی می‌رسید[4].)

ایران مانند دالِ «زن» چیزی است که میل را به حرکت درمی‌آورد، چون همیشه کمکی از آن در قالب یک راز غایب است.

از قضا ایران نام زنی است.

---

[3] Slavoj Žižek, “Shoplifters of the World Unite,” Politics & Economics, *London Review of Books*, August 19, 2011, https://www.lrb.co.uk/the-paper/v33/n16/slavoj-zizek/shoplifters-of-the-world-unite.

[4] “Vorstellung,” *Wikipedia*, December 2, 2025, https://de.wikipedia.org/w/index.php?title=Vorstellung&oldid=262059219.

Las maninas همیشه تکه‌ای غایب دارد. یک پلک خوابیده‌ی یک بوم.

در اینجا جملهٔ آشنای فریدون فرخزاد معنای تازه‌ای پیدا می‌کند، آنجا که می‌گوید «فرهنگ ایران همیشه بر زور غلبه کرده است»[5]: در واقع ایران همیشه به‌مثابهٔ چیزی همیشه غایب که باید ادامه و دوام بیاورد، تولید و همیشگی می‌شود.

ایران فرهنگی نیست که از فقدان جان سالم به در برده باشد.
ایران نامِ فقدانی است که یاد گرفته چطور خود را بازتولید کند.

ایران نه یک شیء، بلکه یک **Vorstellung** است: تصوری که موضوعش چیزی نیست جز غیاب خودش.

5 "فریدون فرخزاد - ویکی‌گفتاورد," accessed April 26, 2026, https://fa.wikiquote.org/wiki/%D9%81%D8%B1%DB%8C%D8%AF%D9%88%D9%86_%D9%81%D8%B1%D8%AE%D8%B2%D8%A7%D8%AF.